

آمریکا هم می‌تواند خوب باشد؟

احمد نقیب زاده*

۳۹

چکیده

با فروپاشی اتحاد شوروی، رهبران ایالات متحده آمریکا به دنبال فرصتی برای پی‌ریزی دنیایی متفاوت بر می‌آیند، و یکی از نتایج آن شکل‌گیری نومحافظه‌کارانی است که از حلقه لیبرال‌ها جدا شده و در رویای برتری جهانی ایالات متحده هستند. یکی از ابزارهای آنان برای شکل‌دادن به برتری آمریکای استفاده مفاهیمی چون دموکراسی و حقوق بشر است که می‌بایست برتری سیاست‌های ایالات متحده را در سطح جهان رقم بزند، رویای آمریکا برای جهانی شدن و برداشتن مرزهای اقتصادی نیز در همین چارچوب مطرح می‌شود که توسعه سریع ارتباطات و امکان جابه‌جایی شتابان انسان‌ها از مولفه‌های آن هستند، اما این اندیشه در عمل با مسایل متفاوتی روبه‌رو می‌شود که حاصل آن جرم‌گرایی و یکجانبه‌گرایی است. چشم‌پوشی نومحافظه‌کاران بر واقعیت‌ها موجب می‌شود تا در سیاست‌های آنان مشکلات گسترده‌ای شکل گیرد که مقاله بر این مطلب تأکید دارد.

کلید واژگان: اتحاد شوروی، ایالات متحده، نومحافظه‌کاری، حقوق بشر، یکجانبه‌گرایی، دموکراسی

* دکتر احمد نقیب زاده، استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و عضو هیأت مدیره انجمن ایرانی روابط بین‌الملل است.
فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، سال نهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۷، ص ۵۱-۳۹.

♦ اسرائیل‌شناسی - آمریکا شناسی

دیباچه

از زمان فروپاشی شوروی تاکنون دهها کتاب و مقاله و کنفرانس در مورد سیاست گذاری برای یک دوره جدید که بدین سان شروع می شود منتشر شده است که بیشتر آنها به گونه ای بدبینانه دنیای زمخت و پردردسری را ترسیم می کنند. از سوی دیگر، این کتابها و مقاله ها که عمدتاً در ایالات متحده آمریکا تدوین و منتشر شده اند، در پی طراحی راهبردی خونین و مخرب بوده اند که هدف آنها حفظ برتری و سلطه آمریکا است. مثل آثار هانتینگتون، فوکویاما، کریستول و غیره.

در میان انبوه کتابهایی که زینت بخش قفسه های کتاب فروشیها بوده اند، یک کتاب را هم می توان یافت که اندکی با بقیه متفاوت باشد؛ «فرصتی برای آمریکا جهت پی ریزی دنیایی متفاوت» اثر ریچارد هاس (۲۰۰۵).^۱ اهمیت این کتاب زمانی دوچندان می شود که بدانیم نویسنده خود به مدت دو سال ونیم مدیر برنامه ریزی در وزارت امور خارجه آمریکا بوده و اینک نیز مدیر شورای روابط خارجی است. پیش از آنکه به این کتاب پردازیم، باید از مطالعه اجزای سیاست خارجی آمریکا به یک چشم انداز کلی برسیم؛ زیرا بدون این کار اهمیت کتاب هاس زیر سؤال رفته و او را به گفتن بدیهیات و حرفهای پیش پا افتاده متهم خواهیم کرد.

۱. تاریخ نومحافظه کاری آمریکا و عقده های متراکم شده

دهه ۱۹۶۰ در تاریخ آمریکا دوره پرتلاطمی بود که از یک سو نیروهای راست و چپ را در برابر هم می گذاشت و از سوی دیگر آمریکا شاهد قدرت نمایی رقیب بی رحم خود یعنی شوروی بود. رجزخوانی شوروی به دنبال دستیابی به موشک اسپوت نیک در سال ۱۹۵۷ آغاز شد و در بحران کوبا به اوج خود رسید. پس از آن باور عمومی بر این بود که روس ها گام به گام به پیش رفته و آمریکایی ها گام به گام در برابر آنها عقب می نشینند. این احساس که آمریکا به سرعت برتری خود را از دست می دهد و نیروهای چپ آمریکا هم بیش از حد گستاخ شده اند، خودبه خود قلب بسیاری از وطن پرستان آمریکا را می فشرد. این احساس برای دانشجویانی که افتخار آمریکایی بودن را در ژرفای قلب خود پرورده بودند، بسیار گران آمد. گسترش نیروهای چپ در داخل و قدرت نمایی شوروی در خارج، این دانشجویان را به سمت اتخاذ

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

رویکردی و ا می داشت که هم‌زمان پاسخی به بحران داخلی و خارجی باشد. کار آنها از بررسی علل شکست در جنگ ویتنام آغاز شد. این جنگ اگر چه به پایان نرسیده بود، ولی چشم‌انداز آن مشخص می‌کرد که برنده جنگ آمریکا نیست. مسئولیت این شکست هم‌زمان متوجه حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه بود و به همین دلیل محافظه‌کاران جمهوری خواه به اندازه دموکرات‌ها مقصر شمرده می‌شدند و این نشان می‌داد که حزب راست‌گرای جمهوری خواه هم نمی‌تواند بستر مناسبی برای فعالیتها و آرمانهای تندروان راست‌گرا باشد.

۴۱

همان‌گونه که نویسنده کتاب فتنه می‌گوید: «در سالهای دهه ۱۹۶۰ یک گروه از روشنفکران سرخورده که بسیاری از آنها به حلقه لیبرالها تعلق داشتند کم‌کم از هم‌فکران خود جدا شده و از سوی همین هم‌فکران، نومحافظه‌کاران نامیده شدند. یکی از پدران بنیان‌گذار محافظه‌کاری آمریکا یعنی ایروینگ کریستول هم این تعریف را درباره آنها ارایه کرد: «نومحافظه‌کاران لیبرالهایی هستند که از واقعیت سرخورده شده‌اند.»^۲ اما گروه دیگری از نومحافظه‌کاران در حقیقت چپ‌های افراطی و علاقه‌مند به تروتسکی بودند که کریستول هم یکی از آنها بود. اما این چپ در یک چیز با راست آمریکا مشترک بود و آن ضدیت بی‌قید و شرط با شوروی بود. مدارسی که نومحافظه‌کاران آینده در آن مشغول تحصیل بودند، یکی «سیتی کالج نیویورک» بود که مرکز رزمندگان «اتحادیه جوانان سوسیالیست» هم بود. پس از آنکه تحصیلات این دانشجویان تمام شد در سمت استاد در دانشگاههای کلمبیا، هاروارد، شیکاگو و استانفورد مشغول تدریس شده و در همان حال مشغول شناسایی دانشجویانی بودند که آمادگی ورود به دایره فکری آنها را داشتند. مجله‌های Encounter، Commentary و National Interest و The Public Interest هم به نشر عقاید و آرای سیاسی آنها می‌پرداخت.^۳ یکی از اساتیدی که نقش مهمی در جهت‌گیریهای فکری نومحافظه‌کاران ایفا کرد، آلبرت ولستتر بود که بسیاری از شاگردانش از چهره‌های برجسته این جریان شدند. ولستتر که خود از مهاجران فقیری بود که والدینش در دوره میان دو جنگ جهانی به آمریکا کوچ کرده بودند، کم‌کم به درون جامعه منتقدان آمریکا نفوذ و از سوی آنها به کار گرفته شد. او به دو نکته اساسی در سیاست خارجی آمریکا توجه کرد که بعدها از سوی معروف‌ترین شاگردش

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

یعنی پل و لفوویتز تئوریزه و به کار گرفته شد. نخستین نکته، مربوط به امور نظامی بود که با نقد سیاستهای گذشته آمریکا و نظریه پردازان آن به ویژه مک نامارا و راستو، ترسیم گردید. از نظر ولستتر، هرگز نباید به هدفهای نامشخص مانند آنچه در جنگ ویتنام صورت گرفت حمله شود، بلکه باید اهداف مشخصی معلوم و به ترتیب اولویت به آنها حمله کرد. در کنار این نکته، تلاش داخلی آمریکا باید بر ساخت سلاحهای هوشمند استوار شود؛ زیرا مردم آمریکا نسبت به هم وطنانشان که در جنگ تلف می شوند، بسیار حساس هستند. این سلاحها باید مانند روباتها عمل کنند تا سرباز آمریکایی با دشمن طرف نشود. نکته دیگری که بعدها مورد توجه قرار گرفت، این بود که برتری آمریکا در صورتی محقق می شود که در تمام جنگها حامل ارزشهایی باشد که مقبول همه مردم جهان هستند؛ مانند دموکراسی و حقوق بشر. این نگرش در سال ۱۹۹۲ از سوی ولفوویتز به صورت منشور سیاست خارجی آمریکا تئوریزه و مدون گردید. گرچه ولستتر در سال ۱۹۹۷ درگذشت و شوروی ۷ سال پیش از آن فروپاشید، اما راهکارهای مورد نظر او همچنان بر سیاست خارجی آمریکا سایه افکند و در جنگهای صربستان، افغانستان و عراق به کار گرفته شد. پیش از آن، نومحافظه کاران در دوره ریاست جمهوری ریگان و بوش پدر با ورود به مراکز حساس دولتی مانند پنتاگون و سیا آمادگیهای لازم را پیدا کرده و نقاط ضعف حکومتهای پیشین را در نظر آوردند تا در آغاز هزاره سوم با به دست گرفتن قدرت از سوی بوش پدر نظرهای خود را در عمل پیاده کنند. در این مدت نظریه پردازان هم سوی نومحافظه کاران به طرح مباحثی در روابط بین الملل پرداختند که هدف این بود که افکار عمومی جهان را با خود همراه سازند. هانتینگتون، فوکویاما و پرل سناریوهایی را فرا روی سیاستمداران آمریکا و افکار عمومی جهان قرار دادند که هدفی جز حفظ برتری آمریکا نداشتند؛ آن هم در زمانی که بزرگترین امپراتوری چپ یعنی شوروی فروپاشیده بود. پیروزی چشمگیر آمریکا در براندازی طالبان و صدام حسین همه جلوه هایی از راهبردهای جدید آمریکا بود. اما گرفتاری بعدی آمریکا در همین کشور پرسشهایی را پیش روی می گذاشت که عاقبت آن تردید در حقانیت نومحافظه کاران بود. چالش دیگری که نومحافظه کاران با آن دست به گریبان بودند، این بود که تمام نقشه های آنها برای مقابله با شوروی تهیه شده بود و به کارگیری آنها در دوره پس از شوروی خودبه خود ناهنجاریهایی را

به وجود می آورد. اما نومحافظه کاران به دنبال دشمنان جدید می گشتند که اعمال سیاستهای آنها را توجیه کند. این دشمنان خیالی به زودی مشخص شدند و آن کشورهای جهان سوم به ویژه جهان اسلام بود. اما چگونه می شد کشورهای ضعیف جهان سوم را در قد و اندازه شوروی بزرگ کرد؟ یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به این پرسش پاسخ داد. اما این حادثه هم نتوانست آخرین و بزرگ ترین چالش فراروی آمریکا را که همانا بیزاری مردم جهان از آمریکا است، از بین ببرد یا اندکی اصلاح کند. چهره مخدوش آمریکادر پناه دموکراسی خواهی و توجه به حقوق بشر به چهره مقبولی تبدیل نشد. این نکته در انتخابات آینده ریاست جمهوری آمریکا به ابزاری در دست حزب دموکرات بدل خواهد شد. در اردوگاه نومحافظه کاران هم کسانی پیدا می شوند که خوش باوریهای دهه ۱۹۹۰ را مورد مطالعه مجدد قرار دهند. در دهه ۱۹۹۰، نومحافظه کاران به قدری از خود مطمئن بودند که به سازمان ملل نیز به دیده حقارت می نگریستند. به ویژه که نگاه ابزاری آمریکا به این سازمان و سازمانهای دیگر بین المللی در دهه ۱۹۸۰ و در دوره ریاست جمهوری ریگان و بوش پدر نتیجه لازم را به بار نیاورده و این سازمانها از طریق مواضع اصولی استقلال خود را حفظ کردند. غرور آمریکاییها به گونه ای رشد کرده بود که نه تنها خود را از سازمان ملل بی نیاز می دیدند بلکه فکر می کردند به متحدان اروپایی هم نیازی ندارند و می توانند به صورت یک جانبه به اهداف خود برسند و غنایم جنگها را از آن خود کنند. اما در دوره دوم ریاست جمهوری بوش پسر وضعیت به گونه ای پیش رفت که از مداخله سازمان ملل در عراق سخن گفتند و از دوستان اروپایی خود تقاضا کردند به آمریکا کمک کنند. تقاضای آنها از فرانسه برای مداخله در امور لبنان یکی از جلوه های تعدیل نگاه آمریکا است. دیپلماسی آمریکا در همسو کردن کشورهای اروپایی در مسئله هسته ای ایران هم یکی دیگر از نتایج شکست یکجانبه گرایی آمریکا است. مقاومت کشورهای اروپایی و خاور دور در مقابل آمریکا، مسئولان آمریکا را از آخرین پله های خوش خیالی به پایین کشیده و این کشور را مجبور به پذیرش یک جهان چند قطبی خواهد کرد.^۴

۲. رویاهای آمریکا در عصر جهانی شدن

برداشته شدن مرزهای اقتصادی و ورود خرده فرهنگها به عرصه جهانی شدن، توسعه سریع ارتباطات و امکان جابه جایی شتابان انسانها مؤلفه هایی هستند که از نظر برخی دوره کاملاً جدیدی را رقم می زنند. به طبع در چنین جهانی معیارها در زمینه قدرت، حاکمیت، استقلال و بسیاری از موضوعات و مفاهیم دستخوش تغییر شده و تن به تفسیری جدید می دهند.^۵ در عین حال، بسیاری از اندیشمندان نسبت به بزرگ نمایی جهانی شدن هشدار داده و خواستار تفکیک بین واقعیات جهانی شدن و اسطوره جهانی شدن شده اند. به درستی باید به نتایج دهشتناک جهانی شدن در کنار آثار خوش بینانه آن هم هشدار داد. اینکه می گویند انسانها در عصر جهانی شدن به راحتی از مرزهای کم رنگ شده گذر کرده و به هر کجا که بخواهند می روند، فقط شامل سه گروه از نخبگان اقتصادی، سیاسی و علمی می شود و در نقطه مقابل بسیاری از مردمان و صاحبان مشاغل کوچک در وضعیت اسفناکی قرار می گیرند.^۶ از این گزاره می توان نتیجه گرفت که کشورهای قدرتمند و صنعتی به زیان کشورهای فقیر، برندگان عصر جهانی شدن خواهند بود. در عین حال، رقابت تنگاتنگی میان کشورهای قدرتمند و ثروتمند در خواهد گرفت که موضوع آن سهم خواهی در شرایط جدید است. آمریکای دهه ۱۹۹۰ برنامه های یک جهان تک قطبی را تدوین و بعضی از آنها را منتشر کرد. هزینه تحقق این برنامه ها هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی بسیار بالا است. ضدیت با آمریکا در اقصی نقاط گیتی به چشم می خورد و بودجه های کلانی صرف مداخلات آمریکا در بالکان، آمریکای لاتین و به ویژه خاورمیانه می شود. پیش از روی کار آمدن بوش دوم تعدادی از مسئولان آمریکا چنان دچار خوش خیالی بودند که فکر می کردند آمریکا بدون نیاز به صرف انرژی کدخدای دهکده جهانی شده و نمادهای آمریکا در همه جا پیروز می شود و نبرد در عرصه نمادین از هم اکنون به نفع آمریکا رقم خورده است. بنجامین باربر Benjamin Barber یکی از مشاوران بیل کلینتون به مجله اکسپرس گفت: «جهان مک مانند ماکین تش (Macintosh) یا مک دونالد که نمادهای آمریکا هستند، نمادی جهانی یک شکل و همگون هستند که به صورت پارکی جهانی در حال گسترش سبک زندگی آمریکایی و سببلهای فرهنگ عوام آمریکا است: ایماژها و صداهای یکسان و لوگوهای

مشابه در پنج قاره دنیا به چشم می خورد. کوکاکولا، شلوارهای جین، مرغهای کنتاکی، موزیک، سینما و تلویزیون همه در خط زیبایی شناسی آمریکایی بوده و حساسیتهای جهانی مشترک را به وجود آورده و نشانگر پیروزی آمریکا در عرصه نبرد نمادین است.^۷ اگر پیروزی در عرصه نمادین به این سادگی حاصل می شد، گمان نمی رفت که ضرورتی به ایدئولوژی سازی و طراحی یک جنگ مخوف در این عرصه وجود داشته باشد. اگر فرضیه هانتینگتون در زمینه برخورد فرهنگها دو سال پس از فروپاشی امپراتوری شوروی زینت بخش مجله «فارن افرز»^۸ شد و به سرعت شهرتی جهانی یافت به دلیل بازتابی بود که از اندیشه رهبران آمریکا برای آینده در خود پنهان داشت. به قول یک نویسنده فرانسوی، «تحلیل هانتینگتون با اهداف راهبردی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد هم خوانی تام داشت. آنچه رهبران آمریکا در سر می پروراندند این بود که آمریکا سرور جهان آزادی باشد که مرزهای آن نه تنها اروپای باختری را در بر می گیرد، بلکه اروپای خاوری را نیز شامل شده و آمریکای لاتین را هم به خود ملحق می سازد. این دنیا به رهبری آمریکا باید به سرعت از ظهور قدرتهای ستیزه جو در آسیا و خاورمیانه جلوگیری کند. به طبع این فرضیه باید با واقعیات هم خوانی داشته باشد، در حالی که آزمونهای زیادی خلاف آن را القا می کند. جنگها اغلب در درون حوزه های فرهنگی برشمرده شده و در مقاله هانتینگتون جریان می یابند و نه بین قطبهای فرهنگی و تمدنی؛ مانند جنگ کوزوو و صربستان.^۹ کسان دیگری پا را از این هم فراتر گذاشته و بر این باورند که آمریکا چیزی برای عرضه کردن در عرصه فرهنگ ندارد. «برخلاف آنچه تصور می کنند این الگوهای آمریکایی نیستند که بتوانند به اروپا صادر شوند، بلکه آمریکایی ها در حال کشف مراکز متمرکز تجاری در قاره قدیم هستند. آنها به چنین رقابتی عادت ندارند. از آنجا که ۷۰ درصد ثروت جهان متعلق به آمریکا، اروپا و ژاپن است، آمریکا نمی تواند به آسانی نقش قطبهای دیگری را نادیده بگیرد.»^{۱۰} با وجود همه اینها، همان گونه که آلن تورن در کتاب «پارادایم جدید» می گوید، از پارادایم سیاسی و اقتصادی گذار کرده و در حال ورود به پارادایم فرهنگی هستیم.^{۱۱} در عرصه بین المللی هم نقش فرهنگ در هم گرایی و واگرایی بین کشورها و قطبهای قدرت رو به فزونی است. اینکه فرهنگ گرایی جای ایدئولوژی را می گیرد یا نه، دو طیف از نظریه ها را رو در روی یکدیگر قرار می دهد. ژان فرانسوا بایار معتقد است امر

فرهنگ و نقش آن در برخوردهای آینده نکته ای است که همه آن را قبول دارند، اما این رابطه باید در چارچوب نسبیت تحلیل شود و نه در یک رابطه جزمی که می خواهد همه رویدادها را با علت العلل فرهنگ تبیین کند.^{۱۲}

همه این گزاره ها حاکی از آن است که در یک دنیای نسبی آمریکایی ها در پی جزم گرایی یکجانبه هستند و مایلند همه رویدادهای عصر جدید را به هر نامی که خوانده شود، به سود خود تعبیر و به عبارت درست تر جهانی شدن را از راه طبیعی خود منحرف و آن را در جهت منافع خود سوق دهند؛ یعنی جهانی کردن آمریکایی جای جهانی شدن را به عنوان یک مسیر طبیعی بگیرد. در حالی که اگر آمریکا در صدد منحرف کردن خط سیر جهانی شدن نبود و چنین رویایی را در سر نمی پروراند، با تلاشی کمتر سود بیشتری بر می گرفت و احساسات جهانی را علیه خود بر نمی انگیخت و این نکته موضوع کتابی است که اینک به معرفی آن می پردازیم.

۳. فرصت از دست رفته

عصر طلایی نومحافظه کاران آمریکا دهه ۱۹۹۰ بود که آنها در مقام اپوزیسیون نقدهای سختی بر محافظه کاران و دموکراتها وارد می کردند و در صورت پیروزی خود نوید دوران پر افتخاری را می دادند که در تاریخ آمریکا بی سابقه باشد. اما به محض آن که ریاست جمهوری و پستهای کلیدی را در دست گرفتند، مرتکب اشتباهات غیرقابل جبرانی شدند که آرزوهای طرفداران آنها را بر باد داد. طرحهای آنها مانند جنگ پیش دستانه و مقابله بی امان با تروریستها همراه با دشمن تراشیهای بی مطالعه و قراردادن سه کشور ایران، سوریه و کره شمالی در محور شرارت و کوبیدن بر طبل جنگ، نشان می داد که آنها نیز مانند تمام تندروهای دیگر در وادی توهم سیر می کنند. گرفتاری آمریکا در باتلاق عراق که ماهانه صد کشته در میان سربازان آمریکا بر جای می گذارد، تردیدهای جدی در مورد آینده طرحهای نومحافظه کاران به وجود آورد. اینک که به پایان ۸ سال ریاست جمهوری بوش نزدیک می شویم و افسوس زده های نومحافظه کار به پشت سر خود نگاه می کنند، در می یابند که فرصت از دست رفته و بیلان منفی کارنامه آنها می تواند برای سالهای دراز آینده صحنه را

برای دموکرات‌ها آماده کرده و خود آنها را به حاشیه براند. وقتی نظریه پردازان نومحافظه کار قلم به دست می‌گیرند تا به شمارش اشتباهات ۷،۶ سال گذشته بپردازند حساب از دستشان خارج می‌شود.

فوکویاما که به پایان تاریخ دل خوش کرده بود در کتاب «آمریکا بر سر تقاطع» فرصت را از دست رفته می‌بیند و از این بابت سرخورده‌گی خود را از جریانی که به قول او از دهه ۱۹۳۰ آرام آرام در سیتی کالج نیویورک در محفلی روشنفکرانه شکل گرفته و با چرخشی ۱۸۰ درجه از چپ افراطی به راست افراطی گذار کرده بود تا امید یک آمریکای سرافراز و پر رونق را در اذهان عمومی بکارد، پنهان نمی‌دارد. از نظر فوکویاما، یکی از اشتباهات اساسی نومحافظه کاران نادیده گرفتن اهمیت سازمانهای بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد بود که می‌خواستند این سازمانها را دور زده و با تکیه بر قدرت نظامی و فکری خود چنان نظامی در دنیا به وجود آورند که در عین تحکیم سروری آمریکا همه کشورها با رضایت و تحسین به آن بنگرند. آمریکا باید در مقام یک معلم اخلاق، منادی اخلاق و فضیلت در جهان باشد.^{۱۳} از نظر فوکویاما، اشتباه دیگر نومحافظه کاران چشم پوشی آنها بر واقعیتها بود. آنها درست مانند کمونیستهای دهه ۱۹۳۰ دنیا را آن گونه که خود می‌خواستند می‌دیدند و چنان نسبت به خود و قدرت خود خوش بین بودند که مخالفانشان در نظرشان آدمهای احمق و بی‌فضیلتی بودند که با شیطان عهد دوستی بسته‌اند و پیروزی نهایی با آنهاست که می‌خواهند سلطه‌ای خیرخواهانه بر جهان تحمیل کرده و همه کشورها را به دنبال خود و به سوی خوشبختی بکشانند. در حالی که رسواییهای گوانتانامو و الغریب چهره‌ای پلید و شرم آور از آمریکا در ذهن جهانیان می‌ساخت، آنها همچنان در لاک خوش بینی خود باقی ماندند.

ریچارد هاس که از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ رییس برنامه ریزی سیاست خارجی آمریکا بود، بر این باور است که اگر دولت بوش با دقت و چشم باز و صداقت عمل می‌کرد می‌توانست تاریخ نوینی برای جهان ترسیم کند که در آن فضایل انسانی حاکم باشد و قدرت آمریکا قدرتی الهی تلقی شود. ریچارد هاس در آخرین کتاب خود با عنوان «فرصت: لحظه آمریکایی برای یک دوره تاریخی دیگر گونه»^{۱۴} با حسرت نسبت به فرصت از دست رفته، می‌گوید مسئله این نیست که تصمیم بگیریم چگونه قدرت عظیم آمریکا را به کار گیریم، بلکه این است که بدانیم در کجا و

در راستای چه هدفی و به چه میزان از آن استفاده کنیم. اگر کلینتون بنیان یک نظم صلح محور را در جهت خوشبختی و آزادی انسانها پی نیفکند، دولت بوش هم بهتر از آن عمل نکرد. زیرا می خواست خیلی کارها را در زمانی اندک و به بدترین وجه انجام دهد. به گفته مانوئل لافن راپنوی که به معرفی و نقد کتاب هاس پرداخته است، وضعیت مدیریت کنونی آمریکا به گونه ای است که می تواند دوره های تاریکی مانند بازگشت به رقابتهای موازنه ای بین قدرتهای جهان یا بازگشت به یک جنگ سرد جدید را رقم بزند؛ زیرا آمریکای بوش از مسایل عمده جهان مانند نظارت بر روند جهانی شدن و برخورد با دولتهای سرکش که الزاماً باید با همکاری همه کشورها صورت گیرد، غافل و به مسایل دیگری معطوف شده است. چشم انداز آینده جهان به جای رسیدن به عصر صلح، نیکبختی و آزادی ممکن است یادآور تروریسم، خشونت، تضييع حقوق بشر، فقر و فجایع همه گیر مانند ایدز باشد. آمریکا باید برای حل مسایل بشر امروز مانند فقر، خشونت، گرم شدن دمای کره زمین و لایه ازن پیشگام همگان باشد و قدرتهای در حال ظهور را به همکاری فراخواند و نه به رقابت.^{۱۵} اگر آمریکا اندکی از قدرت محوری و حاکمیت خود چشم می پوشید تا حقوق دیگران را هم ببیند یا نسبت به فجایعی که در جهان می گذرد مانند نسل کشی در آفریقا یا خشونت در کوزوو، موضع قاطع تری می گرفت و از قدرت خود برای جلوگیری از این فجایع استفاده می کرد، آنگاه وضعیت خیلی فرق می کرد. در مورد تجهیزات اتمی نیز رفتار آمریکا دوگانه بوده و به آن چشم که به اسرائیل می نگرد به ایران نمی نگرد و خود نیز در این مورد به گونه ای رفتار نمی کند که سرمشق دیگران باشد. اینک که جنگ سرد تمام شده، فلسفه وجودی بسیاری از تلاشهای نظامی و اتمی زیر سؤال رفته، اما آمریکا همچنان به دنبال ابزارها و سلاحهای جدید است. اگر آمریکا قصد دارد کدخدای دهکده جهانی باشد و رهبری خردمندی برای جهان امروز به حساب آید باید در بسیاری از سیاستهای خود تجدید نظر کند. آیا در برنامه اقتصادی آمریکا که زمام بسیاری از مؤسسات اقتصادی چندملیتی را در دست دارد، به کشورهای فقیر قاره آفریقا و آسیا که درآمد سرانه آنها به چند دلار هم نمی رسد، توجه شده است؟ آیا به روند کنونی جهانی شدن که در آن فقرا فقیرتر و ثروتمندها ثروتمندتر می شوند و بسیاری از کشورهای اروپایی، چین و هند در معرض خطر قرار می گیرند و نیازمند ثبات سیاسی جهان

هستند تا به توسعه اقتصادی خود ادامه دهند، هیچ توجهی شده و پیامدهای آن در نظر گرفته شده است؟ رجزخوانیهای آمریکا در خاورمیانه، آمریکای لاتین و آسیا هم بسیاری از کشورهای جهان را متوحش می‌سازد. آمریکا نه تنها به این الزامات توجه نمی‌کند بلکه مشخص شده که حتی برای ورود به عراق هم تدابیر لازم را نیندیشیده و هیچ برنامه‌ای برای عراق بعد از صدام در دست نداشته است.^{۱۶}

دستاورد

۴۹

آنچه هاس به آن می‌پردازد یا فوکویاما با مدارا ابراز می‌دارد، در خود پرسشی پنهان دارد که باید روشن شود و آن این است که آیا آنچه بوش انجام داده انحرافی از اصول نومحافظه کاری آمریکا بوده است یا این اعمال خلاف عقل و منطق و اقتضاحات ناشی از آن نتیجه مستقیم و ناگزیر همان ایدئولوژی است. این پرسش را می‌توان در بسیاری از جوامع دیگر و حالات مشابه هم مطرح کرد. به نظر ما آنچه با پیشوند نو مانند نئوفاشیسم، نومحافظه کاری قدم به عرصه می‌گذارد، متضمن دهها اشتباه و انحراف آشکار و پنهان است که مانند آنچه در مورد اجداد سیاسی آنها یعنی همان فاشیسم دهه ۱۹۳۰ هم دیدیم کسی به حلاجی آنها نمی‌پردازد. این گونه ایدئولوژیها را سن کرتیک یعنی به هم پیوستن اجزای ناهمگن برای یک سازه فکری می‌نامند که تخالفهای آنها پوشیده می‌ماند. بین محافظه کاری که فاقد هرگونه وجه انقلابی است و در پی حفظ سنتها و راههایی است که از گذشته‌ها در درون یک جامعه وجود داشته‌اند و از عوامل هویت بخش بوده‌اند و نومحافظه کاری که اعمال آنها با حالتی انقلابی و عجولانه و سخت گیرانه همراه است، هیچ پیوندی وجود ندارد. برای نمونه، نمی‌توان گروههای محافظه کاری جامعه ایران مانند مؤتلفه را با همراهان رییس جمهور کنونی در یک خط قرار داد. محافظه کاران در همه جا با محافظه کاری موضع می‌گیرند و تقاضاهای خود را آرام مطرح می‌کنند و گرنه مخالفت آنها باید از روزهای نخست قدرت گرفتن نومحافظه کاران ابراز شود. در سالهای آینده مشخص خواهد شد که دلخوری جمهوری خواهان محافظه کار آمریکا تا چه حد از اعمال نومحافظه کاران جدی بوده است. احراز درصدی از آرای ریاست جمهوری فرانسه از سوی جبهه ملی ژان-ماری لوپن در زمان

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

فرانسوا میتران به ضرر راست فرانسه تمام شد و برنده آن میتران بود. در مجموع، از نظر ما هیچ آب تپه‌گیری نمی‌توان بر ایدئولوژی نومحافظه‌کاری آمریکا ریخت تا آن را از اعمال بی‌بنیان بوش بر کنار نگاه داشت. این ایدئولوژی و این رئیس‌جمهور و قدرت‌نمایی‌های آن شابه به شانه هم قرار دارند و قابل تفکیک از یکدیگر نیستند. □



پاورقی ها:

1. Richard Haass, The Opportunity America's Moment after history's Course, Public Affaires, 2005, p. X.
2. Gilles Kepel, Fitna, Guerre au coeur de l'Islam, Paris: Gallimard, 2004, pp. 74-75.
3. Denis Artaud, L'Amérique des Neoconservateurs, Paris: Ellipses, 2004, p. 23.
4. Pascal Boniface, Le Monde Contemporain: Grandes Lugnes de Partage, Paris: PUF, 2001, Ch 5.
5. Robert Salmon, 21 défis pour le XXIe siècle, Paris: Economica, 2002, pp. 142-152.
6. Mireille Elbaum, "La reduction du temps du travail: un avenir a quelle conditions," Esprit, Novembre 1996, pp. 64-92.
7. Robert Salmon, op.cit., p. 153.
8. Foreign Affairs, 1993.
9. Pacal Baniface, op.cit., p. 157.
10. R. Salmon, op.cit., p. 143.
11. Alain Tourlaine, Un nouveau paradigme, Paris: Fayard, 2005.
12. J.F. Bayart, "Du culturalisme comme ideologie," Esprit, Avril 1996, pp. 54-71.
13. F. Fukuyama, "The Padox of International Action," The American Interst, Vol. 1, No. 3, Printemps 2006, pp. 7-18.
14. Richard Haass, op.cit.
15. Manuel Lafant Rapnauli, "A propos du livre de Richard Haass, The Orrantunity," 3 Juillet 2006, Critic. pp. 107-127.
16. R. Haass, "Regime Change and Its Limits," Foriegn Affiars, July-August 2005, pp. 153-163.

